



بابه غفور مقلد

۱۱

بابه غفور مقلد

و سیری در هنر تقلید در افغانستان

بابه غفور مقلد آخرین هنرمند معروف این شیوهی هنر اصیل خراسانزمین در کابل و صاحب دستهی مقلدین بود که در عرف مردم کابلزمین مغلتا (صورت گفتاری مقلدها) خوانده می شدند.

شاید هنوز هم گروههای مقلدین در گوشه و کنار کابل و ولایات دور و بر آن که جزئی از کابلستان تاریخی اند؛ به شیوهی عنعنوی وجود داشته باشند، ولی به علت صدمات جبران ناپذیری که جنگ بیست ساله بر فرهنگ و هنر کشور مان وارد کرده است؛ این گروهها دیگر آوازه و شهرت دستههای سابق را نداشته؛ و از طرف دیگر مدرنیزه ساختن گروههای هنری با وسایل برقی موسیقی و رویش سمارق وار دستههایی که مردم آنها را به طنز، گروههای آفتابه لگن می خوانند؛ مقام و منزلت اجتماعی دستههای مقلد را از بین برده است. گروههای مقلدین در کابل، بیشتر مرکب از سه و یا چهار نفر می بودند که سه نفر نوازنده و نفر چهارمی نیز خواننده و مقلد گروه می بود. آلات موسیقی

این گروه‌ها عبارت بودند از یک جوهره نقاره (نقاره)؛ توله یا نی و سه گوشه که جلتزنگ نیز نامیده می‌شد؛ و در گروه‌های غربی آن را تری‌آنگل (مثلث) می‌خوانند که در دسته‌های موزیک نظامی در همه جا کاربرد دارد. چون هنرنامه‌ی دسته‌های مقلدین در حال حرکت و یا روی میدان صورت می‌گرفت؛ ازینرو طرز استفاده‌ی آنها از آلات موسیقی نیز منحصر به‌خودشان بود. درین دسته‌ها نفر اولی که وظیفه‌ی نواختن سه گوشه را به‌عهده داشت، نقاره‌ها را نیز بر دوش می‌کشید؛ به‌این‌صورت که جفت نقاره‌ها را در پشت شانه‌های وی به صورت مایل می‌بستند؛ و نفر دومی که در گروه‌های سه نفری خواننده و مقلد نیز می‌بود، ولی در گروه‌های چهار نفری نوازنده‌ی نقاره و همراهی‌کننده‌ی آواز خوان در آهنگ‌های سوال و جواب؛ در قفای نوازنده‌ی نخستین ایستاده و توسط دو چوب نقاره می‌نواخت. نفر سومی توله‌نواز گروه می‌بود؛ و چهارمی نیز در گروه‌های چهار نفره که اغلب چنین کوارتت را تشکیل می‌دادند؛ خواننده و مقلد گروه بود که با حرکات آزاد و گاهی نیز رقص گونه آهنگ‌های طنز آمیزی را برای فرحت خاطر و خنداندن مردم می‌خواند. آهنگ‌های این گروه نیز مخصوص و منحصر به‌خودشان بوده، هیچگاهی آهنگ‌های مقرر و معروف دیگر هنرمندان را نمی‌خواندند. مضامین این پارچه‌ها را نه تغزل تشکیل می‌داد و نی هم موضوعات عرفانی و اعتقادی، بلکه اغلب چیزهایی در آنها بیان می‌گردید که مخالف عرف و عنعنه‌ی مردم و یا موضوعات غیر معمول می‌بود، تا دقت شنونده را بیشتر جلب نموده؛ او را برای لحظه‌هایی از جهان واقعیت‌های عینی به‌دور نگهدارد؛ و عامل تبسم و وسیله‌ی برای لبخند او گردد. ازینرو بیشتر آهنگ‌های مقلدین در باره‌ی حیوانات اعم از چرنده‌گان و پرنده‌گان می‌بود و یا اینکه بعضاً مطالب اجتماعی را به‌طنز قوی، کوبنده و غیر معمول بیان می‌داشت.

هنر تقلید که پایه و اساس تیاتر را در سرزمین ما تشکیل می‌داده‌است از

سابقه‌ی بس طولانی تاریخی برخوردارست و تا به امروز نیز ادامه دارد، چنانکه همین امروز در امریکا زلمی آرا، در کانادا رامین امیری، در فرانسه شکرالله شیون، در کابل آصف جلالی، آصف پیمان و چندین هنرور دیگر؛ و در آلمان کسی که با تأسف اسمش را نمی‌دانم، ولی چندین کست طنز و تقلیدهای سیاسی او را شنیده‌ام؛ برجسته‌ترین نماینده‌گان هنر تقلید کشور ما هستند.

گروه مقلدین به طرز و شیوه‌یی که در بالا شرح داده شد؛ مخصوص فرهنگ کابلزمینست که فکر نمی‌کنم در سایر ولایات به‌عین صورت وجود داشته باشد؛ در حالیکه هنر تقلید به شیوه‌های دیگری در همه ولایات وجود داشته، هنرمندان آنها حتی همین آهنگ‌های مقلدین کابل را به اجرا در می‌آورند. چون گفتیم که ریشه‌ی هنر تقلید در تاریخ ما بسیار عمیقست؛ این آهنگ‌ها اغلب در سایر جوامع دری زبان نیز معمول و متداولند؛ چنانکه پس ازین خواهید دید نموده‌های گوناگون آهنگ‌های مقلدین کابل در ایران و آسیای میانه نیز در تداوند.

در گذشته‌ها دربار شاهان کشور که تمایل به تفریح و شادی داشتند؛ حامی و پرورش دهنده‌ی هنر تقلید بوده‌است. موجودیت دلکان، مسخره‌بازان و مقلدان از دربار سلطان محمود غزنوی گرفته تا دربار آخرین پادشاه کشور ظاهرشاه، بر همه‌گان آشکارست. اسامی ابوبکر ربابی و طلحک به‌عنوان مقلد و مسخره‌ی دربار محمود در بسیاری از آثار ادبی و تاریخی یاد شده و حتی نمونه‌های شوخی‌های آنها در مثنوی خداوندگار بلخ حضرت مولانا جلال الدین محمد و آثار شعرای عهد غزنوی مذکورست. انوری از نجم‌قوال نام برده که گویا در دربار سلطان سنجر سلجوقی چنین نقشی داشته‌است. وجود دسته‌ی مقلدین ساین قناد در دربار امیر عبدالرحمن^۱ و موجودیت سردار غیاث مسخره در دربار ظاهرشاه^۲ نمونه‌های برجسته و بسیار مشهور چنین اشخاص و گروه‌ها در دربارها هستند.

اسناد تاریخی و ادبی عهد تیموریان هرات نشان میدهد که در آن دوره مقلدین نه تنها در دربارها هنرنمایی داشتند، بلکه در میان عامه‌ی مردم نیز هنر شان را عرضه می‌کردند. تذکره‌ی تحفه‌ی سامی در ضمن شرح حال شاعری مقلد به‌نام سیمایی و یا سیمایی از تتال نامی یاد می‌کند که سرآمد مقلدان هرات در پایان سده‌ی نهم و آغاز سده‌ی دهم هجری قمری بوده‌است^۲ و به همین ترتیب زین‌الدین محمود واصفی هروی در بدایع‌الوقایع خویش از بابا جمال نام می‌برد که در هنر تقلید و نمایش از اعجوبه‌های روزگارش بود. واصفی می‌نویسد: «از عجایب زمان سلطان حسین میزرای بایقرا آن‌که در تاریخ ۹۰۰ هجری شخصی... به خراسان آمد، بابا جمال نام. غیچک نیکو می‌نواخت و خواننده‌گی می‌کرد. در آهنگ (=مقام) بیاتی و عربان آهنگی ساخته بود که هرگاه می‌خواند؛ شتر او سر و گردن می‌افشاند و آواز حزین از خود بروز می‌داد که گویا چیزی می‌خواند؛ همچنین خری داشت به‌نام چمندر که از برای آن آهنگی ساخته بود و هر عضو او را به‌چیزی تشبیه کرده که اهل فضل و بلاغت او را تحسین می‌نمودند. آن آهنگ را در مقام چهارگاه با غیچک به‌نوعی در ساز می‌زد که آن خر اصولی (=رقصی) می‌نمود که عقل عقلاء حیران می‌ماند. و داستان او را مؤرخان و واقعه‌نویسان و خواجه‌گی عبدالله صدر و غیرها در تواریخ خود ایراد نموده‌اند.»^۴ و این عین کاریست که بابه‌قران با شترش و بنگیچه با سگش می‌نمود که عکس‌های شان را نیز در فصل‌های پیشین دیدید.

واصفی از غلامی به نام سور نیز نام برده که هم استاد موسیقی بوده و هم از مسخره‌گان معروف هرات در آن زمان. ولی معلومات او در باره‌ی بابا جمال که پیشگام بابه غفور مورد بحث ما بوده‌است، از چندین جهت قابل اهمیت است: نخست آنکه نشان میدهد آهنگ‌های مقلدین امروزی کابل که در مورد خر سراییده شده‌اند؛ ریشه در ۵۲۶ سال پیش و شاید هم بیشتر ازین داشته باشند؛ و دو دیگر اینکه رقص حیوانات که نمونه‌های معاصر آن سگ رقص

کسی دانسته می شود که به سرعت اعضای بیشتر خر را یاد نموده و طرف مقابل به تشبیه آنها پردازد.

در ذیل به نقل صرف چند بند این ترانه‌ی معروف مقلدین می پردازیم که در اجرای آن ضرب نواز سوال ها را می خواند و مقلد یا خواننده اصلی جوابها را با تمثیل اندام های خر به وسیله‌ی حرکات شیرین و جالب ارائه می دهد:

- کی می کشی خر ره؟
- فردا می کشم خر ره!
- از کجای خرت میتی؟ (میدهی)
- از گوش خرم میتم. (میدهم)
- گوش خرت با گوش خرم قاشق مایندر تو!
- کی می کشی خر ره؟
- فردا می کشم خر ره.
- از کجای خرت میتی؟
- از چشمهای خرم میتم.
- چشم خرت با چشم خرم آینه‌ی مایندر تو!
- کی می کشی خر ره؟
- فردا می کشم خر ره.
- از کجای خرت میتی؟
- از روده‌ی خرم میتم.
- روده‌ی خرت با روده‌ی خرم لنگی بابندر تو!
- کی می کشی خر ره؟
- فردا می کشم خر ره.
- از کجای خرت میتی؟
- از پوست خرم میتم.

- پوست خرت با پوست خرم لحاف مایندر تو!
- کی می کشی خرره؟
- فردا می کشم خرره.
- از کجای خرت میتی؟
- از خون خرم میتم."
- خون خرت با خون خرم سرخی مایندر تو!
- کی می کشی خرره؟
- فردا می کشم خرره.
- از کجای خرت میتی؟
- از پا های خرم میتم .
- پای خرت با پای خرم سوته‌ی مایندر تو!
- کی می کشی خرره؟
- فردا می کشم خرره.
- از کجای خرت میتی؟
- از دمب خرم میتم.
- دمب خرم با دمب خرت جاروی مایندر تو!۵

آهنگ دیگر مقلدین در مرثیه‌ی خرس‌ت که در آن نیز هر عضو آن به چیزی تشبیه گردیده خواننده از حب خرس می‌خواهد از اندام خر برای خودش وسایلی درست کند. این آهنگ شکل مؤدبانه‌تر از آهنگ پیشین دارد؛ چنین است:

وی وی خرکم که جو نخوردی
 از فاقه و گشنه‌گی بمردی
 نا دیده علف و رشقه‌ی تر
 از بیده و گاه خشک مردی

بودی خرک عزیز و با اصل

از شاه خران، نسل در نسل

گوشای خر مه قاشق بسازم

چمچه بز نم برش بنازم

وی وی خر کم که جو نخوردی

از فاقه و گشنه گی بمردی

الا خر کم چرا بمردی

از گاه و جوت چرا نخوردی

چشمای خر مه آینه بسازم

سویش بینم بدل بنازم

وی وی خر کم که جو نخوردی

از بیده و گاه خشک مردی

از پوست خرم قالین بسازم

رویش بشینم سرش بنازم

وی وی خر کم که جو نخوردی

از فاقه و گشنه گی بمردی

رودای خر مه لنگی بسازم

بر سر بز نم به سر بنازم

وی وی خر کم که جو نخوردی

از فاقه و گشنه گی بمردی...^۱

اکنون که سوابق تاریخی گروه‌های مقلدین تا حدی بر ما روشن گردید،

می‌پردازیم به شرح زندگی و کارنامه‌ی بابه غفور که آخرین مقلد کابلزمین به

شیوه‌ی عنعنوی آن بود؛ و مردم شهر کابل و ششکروهی آن از هنرنمایی این

هنرمند ورزیده و خوش ادا خاطرات شیرینی در حافظه دارند.

بابه غفور که اسم اصلی اش عبدالغفورست، در روزگار جوانی به نام غفورک شهرت داشت؛ و در بزرگسالی حاجی اسماعیل هراتی معروف به اسماعیل سیاه و متخلص به گوزوک شاعر طنزپرداز معروف و بذله گوی دربار محمد هاشم صدراعظم او را غفور کل نامیده؛ در بین مردم نیز به این نام معروف گشت. او در عهد پادشاهی امیر محمد اعظم (۱۲۴۶ ش = ۱۸۶۷ م) در گذر کلالی که بین بازار آهنگری، کوچه‌ی سادوها و دروازه‌ی لاهوری موقعیت دارد و هنوز نیز برجاست؛ دیده به جهان هستی گشوده بود. هنوز شاگرد حلقه‌ی درس ملا بادل کابلی شاعر معروف مهمل سرا بود و روزانه به محل درس او که در محله‌ی سنگتراشی شوربازار در دکانی دایر بود؛ با کودکان هم کوچه‌ی می رفت که در سر راهش سادوهای کوچکی خود را می دید که یکی کارنامه‌های امیر ابومسلم نامدار را با اداها و اطوار مخصوص مداحان برای دکانداران محل قصه می کرد؛ و دیگری در باره‌ی امیر حمزه‌ی صاحبقران داستان می گفت. چون او این صحنه‌ها را به تکرار می دید برای کودکان همراهش حرکات مداحان را تقلید و تمثیل می نمود؛ از آنجاییکه درین رشته استعدادی طبیعی داشت، یارانش از مهارت او در تقلید خوشحال می شدند و به تشویقش می پرداختند. تا اینکه سخن به تقلید استاد شان ملا بادل رسید.

زنده یاد استاد محمد عثمان صدقی سالها پیش قصه می کرد که ملا بادل کشته‌ی شعر و شطرنج بود؛ چنانکه لحظه‌ی نیز نمیتوانست بدون این دو به سر برد. در لحظاتی که مدرسه‌اش پر از کودکان می بود، در گوشه‌ی دیگر آن پیوسته بساط شطرنج هموار بود؛ و در جلو آن نیز شاعران بیکار پرحرفی می کردند؛ بارها اتفاق می افتاد که در جریان القای درس، حتی در حین تعلیم کلام الهی به شاگردانش، به بازیکنان شطرنج چال نشان می داد و یا اشتباه وزنی شعر کسی را انتقاد می کرد.

می‌گویند که عبدالغفور کوچک که هنوز قاعده‌ی بغدادی را تمام نکرده بود، این حرکات استادش را در غیاب او به‌شیرینی تقلید می‌نمود. پهلوان غلام آهنگر که باشنده‌ی کوچه‌ی تنورسازی و خسربره‌ی کاکای نگارنده بود، گنجینه‌ی عظیم روایات شفاهی را در حافظه داشت. او که در روزگار کودکی همدرس باب‌ه غفور بود، حکایت می‌کرد که شهزاده ابراهیم پسر امیر شیرعلیخان که از گرگی‌های شطرنج بود، گاهگاهی که از شوربازار می‌گذشت اسپش را در جلو مدرسه‌ی ملا بادل توقف می‌داد و از همان بالای اسپ به رهنمایی بازیکنان می‌پرداخت. هرگاه حریفان را قوی می‌دیدید جلو اسپش را به‌شاطرش که به‌نام بابای برق معروف بود،^۷ می‌سپرد و خود وارد دکان مدرسه‌ی ملا بادل می‌شد و به‌بازی می‌پرداخت. او که جوانی مغرور، عصبی مزاج و بد زبان بود، هرگاه در چال در می‌ماند به‌بی‌حوصله‌گی به‌طرف مقابل دشنامی نثار کرده؛ با حرکت دادن مهره‌ی خود، به‌طور مثال می‌گفت به فراخی . . . زنت، اسپه انداختم ده خانی سیاه! روزی او در بازی با خود ملا بادل چنین گفت. بادل که مردی آگاه و سخنور بود، رو به‌شهزاده نموده؛ می‌گوید: در سفتی! این سخنی که تو می‌گویی سخن همه بزرگانست. حاکم طبرستان نیز همیشه در بازی شطرنج چنین می‌گفت. روزی با شاعر دربارش عماد لر در حین بازی چنین فرمود؛ و عماد نیز فی‌البداهه در پاسخ گفت:

هر چند سخن‌های چو در می‌گویی

هوشدار که با عماد لر می‌گویی

عیب تو همین است که وقت شطرنج

ای . . . زنت فراخ پر می‌گویی

چون مصراع اخیر ذوالمعین است، شهزاده سخت برنجید و با نثار دشنام‌های قبیح‌تر محضر ملا بادل را ترک کرد؛ و از آن روز به‌بعد هرگز از جلو مدرسه‌ی او نیز نگذشت. بادل ازین امر در خوف بود تا مبادا شهزاده ضرری به‌وی رساند.

پهلوان می گفت: که عبدالغفور با حافظه‌ی عجیبی که داشت، این رباعی را فوراً به حافظه سپرده، در غیاب استادش آن را با آهنگ مخصوص و حرکات جالبی می خواند و تقلید استاد می کرد. چون ملا بادل از جریان خبر شد غفور را فلقه برداشته به سختی مضروب کرد؛ و به پدرش احوال داد که دیگر حاضر نیست پسر او را در حلقه‌ی درس بپذیرد؛ زیرا او می ترسید که شهزاده ازین امر آگاهی یابد و خشمش بر او عود نماید. این امر در سرنوشت باب‌ه غفور نقش تعیین کننده داشت. او را از تعلیم و درس برای ابد محروم گردانید؛ و پدرش را مجبور ساخت تا به فکر آینده‌ی پسرش شده، او را با کسب و کاری آشنا سازد. همان بود که او را در سن ده ساله‌گی در دستگاه قنادی سایین در پایان چوک کابل به شاگردی نشانند.

سایین قناد که یکی از هنرمندان با استعداد موسیقی و سردسته‌ی گروه مقلدان کابلزمین نیز شمرده می شد، با آگاهی از جریانی که بر عبدالغفور کوچک پیش آمده بود، او را مورد توجه قرار داده؛ در برخی از نمایشات گروه خویش که به نام دسته‌ی مقلدان سایین قناد در سرتاسر کشور شهرت داشت؛ و معمولاً در اعیاد و روزهای ملی در ملای عام به نمایش می پرداختند، سهم ساختن با کشف استعدادش زمینه‌ی پرورش آن را مهیا گردانید. حرکات شیرین و نمایشات یک کودک با استعداد در گروه سایین قناد سخت مورد توجه و علاقمندی مردم واقع شده، این امر به باب‌ه غفور زمینه‌ساز انتخاب هنر تقلید به عنوان رشته‌ی اصلی اش گردید که تا پایان عمر به آن پرداخت.

می گویند که یکی از خواننده‌گان و نوازنده‌های سه گوشه‌ی دسته سایین، عبدالغفور دوغ‌آبادی بود که به نام کاکا غفور شهرت داشت، ازین جهت برای تمایز بین این دو عبدالغفور کوچکتر را غفورک نامیدند که پس از همکاری با گروه مقلدین بدین نام معروف گشت. نخستین برنامه‌ی که باب‌ه غفور در آن شرکت نموده بود، در نوروز آخرین سال سلطنت امیر شیرعلی بود که در باغ

لطیف واقع شهدای صالحین و در عقب شهرک بالاحصار برگزار شد. او بنا بر گفته‌ی خودش که جناب کاکا مجید پهلوان از شهر فریمونت کالیفرنیا آن را به‌نگارنده حکایت کردند، آهنگ تمثیلی «ننه زنبورم گزید» را به‌اجرا درآورد و مورد توجه داوود شاه سپهسالار قرار گرفته، پنج رویه‌ی پخته‌ی کابلی از او جایزه گرفت. ولی شگوفایی هنر بابه غفور در عهد امیر عبدالرحمن است که او درین هنگام پا به‌مرحله‌ی جوانی گذاشته بود؛ و استعداد خودش افزون بر رهنمایی سایین قناد و سایر مقلدان گروهش؛ او را به‌مرحله‌ی کمال رساند.

بابه غفور در برنامه‌های عام دربار در باغ بابر و باغ چرمگر (که فعلاً" شفاخانه‌ی ابن‌سینا، آرشیف ملی و لیسه‌های ملالی و جمهوریت در آن بنا شده‌اند) و باغ علم گنج (ساحه‌ی فابریکه‌ی حربی و لیسه‌های آریانا؛ میخانیک‌ی و انصاری) دایر می‌گردید؛ همیشه خوش می‌درخشید. او در جشن ختنه‌سوری شهزاده محمد عمر که یکی از بزرگترین جشن‌های عهد امیر عبدالرحمن بود؛ با آنکه مورد توجه عامه‌ی مردم قرار گرفت، ولی بخت بد به‌سراغش آمده؛ او را برای سالیانی درازی از هنر تقلید به‌دور نگهداشت.

معروفست که او آهنگی داشت از زبان شخصی الکن یا تتله که در بخشی ازین جشن یک هفته‌ی آن را برای مهمانان ولایات در صحن باغ چرمگر خواند که قسمتی از استهای (آستایی) آن چنین بود:

ق ق قربان تو یا یارک سبزینه ش شم

ک که یاری نه کنی بهر گ گپ مردم

ن ن نی بوسه، ن نی ناز، ن نی نظ نظری

د د د داغ وصال به قیامت بردم

درین محفل که در فضای آزاد ترتیب داده شده بود، شهزاده حبیب‌الله ولیعهد نیز شرکت داشت، بابه غفور زیربغلی‌یی برداشته با همراهی نوازنده‌گان نقاره، نی و سه گوشه این آهنگ تمثیلی را با حرکات خنده‌آور

رقص در روی میدان به‌نمایش گذاشت. شهزاده حبیب‌الله که اندکی کلاکت زبان داشت؛ این آهنگ را ریشخند شخص خودش تلقی نموده، با شنیدن آن متغیر گردید و با خشم به‌بابه غفور دستور داد که از میدان خارج گردد.^۸ فردای آن روز او را به‌دستور محمدحسین کوتوال (بعدها مستوفی‌الممالک) دستگیر نموده، در زندان سرای مادر وزیر در گذر چوب فروشی محبوس ساختند؛ ولی بعد از چند هفته به‌رویداری سایین قناد آزاد گردیده، از اشتراک در گروه او بازداشته شد. در زمان سلطنت امیر حبیب‌الله نیز جرأت نکرد که دوباره به‌هنر خویش روی آورد. از همین‌روست که تاریخ وفات او را که معلوم نیست سروده‌ی خود اوست و یا از دیگری، چنین می‌سرود:

کلبی و دو خوک لج اسیری تاریخ شهادت امیری^۹

از مجموع کلمات سگ و دوبار خوک به‌اضافه‌ی قیمت عددی واژه‌ی لج تاریخ ۱۳۳۷ قمری حاصل می‌شود که مصادف با سال ۱۲۹۸ ش و سال کشته شدن امیر حبیب‌الله‌ست.

پس از استقلال کشور در عهد امانی، جلوه‌های ظهور مجدد باب‌ه غفور را در عرصه‌ی هنر کشور می‌بینیم که جای استاد متوفایش سایین قناد را اشغال کرده، هنر تقلید به‌شیوه‌ی او را زنده نگهداشت. گفته می‌شود که دسته‌های مقلدین (مغلنا) به‌ترکیب امروزی شاید ابتکار سایین قناد باشد که باب‌ه غفور باعث زنده ماندن آن تا به‌امروز گردید.

باب‌ه غفور مقلد با آنکه در عهد شاه مردمی کشور امان‌الله غازی در جشن‌های استقلال در پغمان به‌دفعات تشویق دید، ولی از تقرب جستن به‌دربار احتراز جسته، می‌گفت مار گزیده از ریسمان دراز می‌ترسد. ولی دسته‌ی او در روزهای ملی چون نوروز، جشن استقلال و عیدین مذهبی و همچنان محافل عروسی باعث فرحت و سرور مردم می‌شد. در اواخر عهد امانی شاه خواهرش را نورالسراج که به‌لقب بی‌بی‌خرد معروف بود، برای رفع کینه با خانواده

عمویش نصرالله خان نایب السلطنه که در زندان چشم از جهان پوشیده بود؛ به پسر ارشد او محمدحسن معروف به حسن جان تزویج نمود؛ در همان شب اعلیحضرت امان الله دستور داد تا مقامات کوتوالی به شهر کابل گردش نموده، هر جا عروسی‌یی برپا باشد عروس و داماد و تعدادی معین از مهمانان آنرا توسط موترهای دولتی به ارگ بیاورند، تا مراسم خوشی خانواده‌ی شاه با مردم شریک گردد. از روی تصادف؛ در آن شب ده عروسی در گوشه‌های مختلف شهر برپا بود که یکی از آنها عروسی مامای مادر نگارنده‌ی این سطور بود. طوریکه در سنین نوجوانی بارها از زبان مادر کلان خویش شنیده بودم، این مراسم در صحن قصر دلکشا برپا شده بود؛ و استاد قاسم در آن هنرنمایی می‌کرد. اما به یک‌دسته‌ی ساز عروسی‌های مردم که در جمع مدعوین دیگر به ارگ برده شده بودند، نیز موقع هنرنمایی داده شد؛ و این گروه مقلدین بابه غفور بود. چون نوبت به او داده شده در روی میدان این آهنگ تمثیلی را با حرکات بسیار جالب و تماشایی خواند:



شهزاده حسن و شاهدخت نورالسراج
حین مراسم عروسی

گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!
- گندمه کی می خوره؟
- گندمه موش می خوره.
موش و گندم. گندم و موش
گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!
- موشکه کی می خوره؟
- موشه پشک می خوره.
پشک و موش؛ موش و گندم
گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!
- پشکه کی می خوره؟
- پشکه سگ می خوره.

سگ و پشک، پشک و موش، موش و گندم

گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!

- سگکه کی می خوره؟

- سگکه گرگ می خوره.

گرگ و سگ و سگ و پشک، پشک و موش، موش و گندم

گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!

- گرگکه کی می خوره؟

- گرگه پلنگ می خوره.

پلنگ و گرگ، گرگ و سگ و سگ و پشک، پشک و موش، موش و گندم

گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!

- پلنگه کی می خوره؟

- پلنگه شیر می خوره.

شیر و پلنگ، پلنگ و گرگ، گرگ و سگ و سگ و پشک، پشک و موش،

موش و گندم

گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!

- شیرکه کی می خوره؟

- شیره شمشیر می خوره.

شمشیر و شیر، شیر و پلنگ، پلنگ و گرگ، گرگ و سگ و سگ و پشک،

پشک و موش، موش و گندم

گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!

- شمشیره که کی می خوره؟

- شمشیره زنگ می خوره.

زنگ و شمشیر، شمشیر و شیر، شیر و پلنگ، پلنگ و گرگ، گرگ و سگ

و سگ و پشک، پشک و موش، موش و گندم

گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!

- زنگکه کی می خوره؟

- زنگکه خاک می خوره.

خاک و زنگ و زنگ و شمشیر، شمشیر و شیر، شیر و پلنگ، پلنگ و گرگ،

گرگ و سگ و سگ و پشک، پشک و موش، موش و گندم

گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!

- خاککه کی می خوره؟

- خاککه او می خوره.

او و خاک و خاک و زنگ، زنگ و شمشیر، شمشیر و شیر، شیر و پلنگ،

پلنگ و گرگ، گرگ و سگ و سگ و پشک، پشک و موش، موش و گندم

گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!

- اوکه کی می خوره؟

- اوه مردک می خوره.

مردک و او، اوک و خاک، خاک و زنگ، زنگ و شمشیر، شمشیر و شیر،

شیر و پلنگ، پلنگ و گرگ، گرگ و سگ و سگ و پشک، پشک و موش، موش

و گندم

گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!

- مردکه می خوره؟

- مردکه زن می خوره.

زن و مرد و مردک و او، اوک و خاک، خاک و زنگ، زنگ و شمشیر،

شمشیر و شیر، شیر و پلنگ، پلنگ و گرگ، گرگ و سگ و سگ و پشک، پشک

و موش، موش و گندم

گل گندم از خدا، دختر مردم از خدا!

قوت زن از خدا، زورک خانم از خدا!

شاهدان عینی محفل می‌گفتند که این آهنگ چنان مورد دلچسپی حاضران قرار گرفت که شاه مشتی از سکه‌های طلا را نثار بابه غفور کرده؛ سپس روی خود را به‌سوی ملکه ثریا گشتانده، گفت: تا به حال به‌زورت ندانسته بودم؛ حالا از بابه غفور ممنون باشی آن را برایم فهماند! ملکه نیز در حالیکه قهقهه می‌خندید انگشترش را از انگشت کشیده؛ توسط یکی از پیشخدمتان به بابه غفور فرستاد، بابه که خود را از جمله عیاران می‌دانست، آنرا به‌چشم مالیده گفت: گل به گل بته نمود میته! به‌ما رسید! لیاقت این انگشتر را فقط انگشت شاه خانم دارد. می‌ترسم که خدا ناخواسته با عدم نگهداری درست این انگشتر حرمت مادرم را نگهداشته نتوانم؛ ازینرو بهترست در انگشت خود شما باشد تا در جیب چرکین من! امان الله خان با شنیدن این حرف از جا برخاسته پیشانی بابه غفور را بوسید و ازو خواست تا همان آهنگ تتله‌ها را بخواند که امیر حبیب‌الله از جهت خواندن آن زندانی‌اش ساخته بود. بابه در جواب گفت: اگر اجازه‌ی امیر صاحب باشد که قصه‌یی را برایتان نقل کنم. چون رخصت یافت گفت: چند سال پیش با یاران و همدلان شوق سفر به هندوستان کردیم. در روز اول به‌باغ عجایب خانه‌ی (باغ وحش) لاهور رفتیم. در آنجا مردم زیادی به‌دور قفس شادی‌هایی گردآمده بودند که با حرکات شیرین آنان را می‌خندانند. من کمی آلبالو خریده بودم و به‌خاطر گرمی زیاد، یک دانه به‌دهن می‌انداختم. چند دانه آن را به درون قفس برای شادی‌ها انداختم. یکی از آنها به‌چالاک‌ی از روی شاخه‌یی که در قفس بود، پریده دانه‌های آلبالو را جمع کرد و در گوشه‌یی به‌معاینه‌ی آنها پرداخته به‌دقت دید که هسته دارند یا نی؟ بعد هسته‌ی دو دانه‌ی آنها کشیده به . . . فرو برد. بعد لحظه‌یی آلبالوهای دست داشته خود را یک‌یک مزه مزه کرده با هسته‌های آنها نوش جان کرد. مردم همه از خنده گرده دردمان شده بودند. بابوچی (مراقب حیوانات) با شنیدن صدای بلند خنده نزدیک قفس آمده پرسید چی گپ

است؟ لاله کانشی رام سوداگر که از جمله‌ی همسفران ما از کابل بود، قصه را به او گفت و بعد از کلی پلی به ما گفت که بابوجی می‌گوید که چند ماه پیش کسی برای شادی شفتالو داده بود که هسته‌ی آن در روده‌هایش گیر کرد؛ و داکتران باغ عجایب خانه آن را با جراحی از شکمش بیرون آوردند؛ و این شادی دو ماه مریض بود. اکنون هر میوه هسته‌دار را چنین امتحان می‌کند که راه خروج از شکمش را دارد یا نی؟ من هم طاق‌ت اجرای آن آهنگ را ندارم یقین دارم که با بزرگواری شاهانه‌ی تان معافم می‌دارید. امان‌الله‌خان در حالیکه بلند می‌خندید منظور او را درک کرد چون گاهگاهی زبان خودش نیز در حالات عصبانیت و خوشی زیاد با کلالت مواجه می‌شد. پس گفت هرچی خودت می‌خواهی بخوان! و باب‌ه غفور باز هم این آهنگ معروف مقلدین را به خواندن گرفت:

اشتر به چمن چی سربلندس

چشمان شتر آینه بندس.

اشتر به چمن چی سربلندس

دهان شتر کف کفندس، آینه بندس.

اشتر به چمن چی سربلندس

لبهای شتر زغاره بندس، کف کفندس، آینه بندس.

اشتر به چمن چی سربلندس

دندان شتر خاره کندس، زغاره بندس، کف کفندس، آینه بندس.

اشتر به چمن چی سربلندس

بینی شتر زوغاته بندس، خاره کندس، زغاره بندس، کف کفندس، آینه

بندس.

اشتر به چمن چی سربلندس

گوشهای شتر تیرفگندس، زوغاته بندس، خاره کندس، زغاره بندس،

كف كفنډس، ايینه بندس .

اشتر به چمن چی سربلندس

كله ی شتر كله قنډس، تيرفگنډس، زوغاته بندس، خاره كنډس، زغاره

بندس، كف كفنډس، ايینه بندس .

اشتر به چمن چی سربلندس

گردن شتر كچ كلنډس، كله قنډس، تيرفگنډس، زوغاته بندس، خاره

كنډس، زغاره بندس، كف كفنډس، ايینه بندس .

اشتر به چمن چی سربلندس

كوهان شتر گهواره بندس، كچ كلنډس، كله قنډس، تيرفگنډس، زوغاته

بندس، خاره كنډس، زغاره بندس، كف كفنډس، ايینه بندس .

اشتر به چمن چی سربلندس

شكم شتر بوغچه بندس، گهواره بندس، كچ كلنډس، كله قنډس، تيرفگنډس،

زوغاته بندس، خاره كنډس، زغاره بندس، كف كفنډس، ايینه بندس .

اشتر به چمن چی سربلندس

زانوی شتر رفیده بندس، بوغچه بندس، گهواره بندس، كچ كلنډس، كله

قنډس، تيرفگنډس، زوغاته بندس، خاره كنډس، زغاره بندس، كف كفنډس،

ايینه بندس .

اشتر به چمن چی سربلندس

پاهای شتر راه روندس، رفیده بندس، بوغچه بندس، گهواره بندس، كچ

كلنډس، كله قنډس، تيرفگنډس، زوغاته بندس، خاره كنډس، زغاره بندس،

كف كفنډس، ايینه بندس .

اشتر به چمن چی سربلندس

دمبک شتر چوری بندس، راه روندس، رفیده بندس، بوغچه بندس،

گهواره بندس، كچ كلنډس، كله قنډس، تيرفگنډس، زوغاته بندس، خاره

کندس، زغاره بندس، کف کفندس، ایینه بندس.^۱

در آن شب خانواده‌ی شاهی و اشراف کابل که برای نخستین بار به هنر مقلدان از نزدیک و با دقت توجه کرده بودند، هنرنمایی باب‌ه غفور و همدستانش سخت مورد توجه شان قرار گرفت و به‌دستور شاه از آن پس در ایام جشن استقلال از طرف بلدی‌هی کابل برای هنرنمایی عام همه ساله استخدام می‌گردیدند.

از همکاران باب‌ه غفور در آن ایام اطلاعی بدست آورده نتوانستم؛ زیرا در خارج از کشور کمتر کسی از مردان آن‌روزگار بدون صدمه‌ی روانی مانده‌است تا بتوانند خاطرات هشتاد سال پیش را به‌یاد آورد. ولی در عصر نادرشاه به گفته‌ی کااکا مجید پهلوان که در شهر فریمونت کالیفرنیا با لقب جوانمرد قصاب به‌تدویر سوپر مارکیت می‌یوندد پرداخته و هنوز خاطرات و مسموعاتش را با شیوه‌ی خیلی جالب و شنیدنی نقل می‌کند، در صحبت تلفنی‌یی چند هفته قبل گفتند که در حدود شصت سال پیش از امروز خیرالدین نامی از کوچ‌هی آهنگری با او به‌سه گوشه‌نوازی، خلیفه نظام شیرینی‌پز و گاهگاهی نیز وکیل معروف به‌بچه‌ی چجو در نواختن توله یا نی و فقیرک بچه‌ی گوگرد در نواختن نقاره اعضای دسته‌ی باب‌ه غفور بودند. او خود زیر بغلی می‌نواخت و اکتور و خواننده‌ی دسته بود.

با به‌قدرت رسیدن نادرشاه، برادرش محمدهاشم صدراعظم با آنکه دیکتاتوری بود مخوف که کمتر کسی لب‌خند او را دیده بود، ولی او که شخص بیسواد بود، در خلوت میل مفرطی به‌مسخره‌بازی و یاوه‌گویی داشت؛ چنانکه همیشه با حاجی اسماعیل سیاه، سردار غیاث مسخره و اشخاص مانند اینها محشور بوده، از شنیدن سخنان یاوه و فحش‌های اینان سخت لذت می‌برد. چون از حاضر جوابی‌های باب‌ه غفور مستحضر بود، در ابتدا او را نیز برای چندی در بزم‌های دشنام و یاوه‌گویی خویش راه داده بود که از مناقشات و حاضر جوابی‌های او با حاجی اسماعیل کوزوک روایات فراوانی در دست‌است. چون اغلب اینها جنبه‌ی بی‌ادبی و دور از نزاکت دارند، درینجا نمی‌توانیم به‌نقل آنها

پردازیم. برای روشن شدن این بزم‌ها صرف به نقل یکی از حاضر جوابی‌های باب‌ه غفور می‌پردازیم که در آن شخصی مانند همیشه حاجی اسماعیل آتشین‌زبان را درین رشته مات کرده‌است.

می‌گویند حاجی اسماعیل و باب‌ه غفور با جمعی دیگر با محمد هاشم صدراعظم نشسته و مشغول چرندگویی بودند که میرزا محمد شفیع حکیم را به سبب درد کمر صدراعظم به حضورش آوردند، در حالیکه میرزا مشغول معاینه‌ی صدراعظم بود، حاجی اسماعیل به قصد شوخی از میرزا شفیع پرسید که دارویی برای تشدید قوه‌ی باه ساخته می‌تواند یا خیر؟ میرزا در پاسخ گفت بلی دو قسم آن را آماده دارد. حاجی رو به صدراعظم کرده گفت: آغاز فصل بهارست اگر چند دانه ازین دارو ها برایم از وی بگیرید که گلنگ آسا به هرات بروم. درین ایام که گلنگ نر آماده جفت‌گیری می‌شود در هر کجا که باشد مستقیماً به سوی جفت خود پرواز کرده، در هیچ جایی دیگر فرو نمی‌نشیند. امر کنید که مرا در طیاره نشانده، مستقیماً "به نزد مادر عبدالباقی پایینم کنند. باب‌ه غفور فوراً" در پاسخ او گفت: حاجی صاحب احتیاط کن که عیش را مادر عبدالباقی می‌کند نه تو. حاجی پرسید چطور؟ و باب‌ه در پاسخ گفت: گلنگ به سوی جفتش خود تنها میرود؛ و تو در طیاره چندین نره خر دیگر را هم همراه خواهی داشت که با تو نزد مادر عبدالباقی جان فرود خواهند آمد. حاجی که از شدت شکست بروت‌هایش می‌لرزید جوابی نداشت تا باب‌ه غفور را مجاب نماید. می‌گویند روزی حاجی اسماعیل به باب‌ه غفور گفت: صدراعظم صاحب امر فرموده‌اند که پس ازین ترا غفور کل بنامیم؛ دیگر خردک نیستی که غفورک صدایت کنیم و هاشم خان بدون اینکه او را مجالی برای جواب بدهد گفت به افتخار این لقب باید یک خواندن کنی و باب‌ه غفور نیز از جا برخاسته با حرکات مخصوص مقلدین شروع کرد به خوانش آهنگی هزل آمیز که مطلع آن چنین بود:

کل و کوری که نیرزد به جوی

کور دمبوره زند کل بسراید غزلی

او سعی می‌ورزید که به حاجی اسماعیل سیاه لقب کور بدهد؛ ولی در حرکاتش که خود متوجه آن نبود؛ هرگاه از کور اسم می‌برد به عکس نادرشاه که در صدر سالون نصب بود، اشاره می‌کرد که همه حاضران متوجه این امر شدند. از آنجاییکه در محیط کابل آن روزگار نادرشاه را در غیاب نادر کور و نادر قرآن خور می‌خواندند؛ موضوع بر صدراعظم گران آمد. بعد از ختم آهنگ هاشم به او گفت: غفور کل تو که در عروسی‌های مردم میروی و با طبقه‌ی عوام همیشه محشوری؛ آنان راجع به من چی می‌گویند؟ بابه غفور به او گفته بود: صاحب! مادرم به من نصیحت کرده بود که هیچگاه گپ حقیقت را برای بزرگان نگویم، بلکه همیشه مانند حاجی اسماعیل... مالی کنم. طاقت گفتن گپ مردم را ندارم. این امر بازهم بر هاشم خان گران آمده اصرار ورزید که آنچه مردم در غیابش تبصره می‌کنند باید در همین محفل برایش گفته شود. بابه غفور که شخص عامی بود، بدون رعایت ملاحظات و به‌روال یاوه‌سرایی‌های اهل مجلس گفت: صاحب مردم می‌گویند که حضور صدراعظم صاحب بدون ... چنین سمبه کاری می‌کنند اگر ... می‌داشتند چی خاکی را به سر باد می‌کردیم؟ صدراعظم که هیچگاه زن نگرفت و حتی با نامزدش دختر امیر حبیب‌الله نیز ازدواج نکرد. در افواه مردم بود که امیر مذکور او را به سبب بد چشمی هایش خصی کرده‌است. بنابراین شوخی بابه غفور چنان عصبانی‌اش ساخت که فوراً "مجلس را ترک گفت. و چند ساعت بعد در نیمه‌ی شب بابه غفور را از خانه‌اش دستگیر کرده، بعد از انتقال در زندان صدارت چوب کاری کردند و سپس برای چندین ماه متواتر در زندان سرای موتی واقع گذر سراجی محبوسش ساختند؛ تا اینکه به وساطت حاجی اسماعیل و غیاث مسخره از کشته شدن و زندان نجات یافت؛ ولی برای همیشه با مجالس بزرگان وداع گفت و تا پایان عمر انیس مجالس خوشی مردمش گردید. او که در تابستان‌ها نیز بالاپوش به تن داشت و مردم تصور می‌کردند که از روی شوخی و مسخره‌گی چنین

می‌کند، در حالیکه چوب‌کاری جلادان ضبط احوالات به‌رهبری محمدشاه رییس آن اداره که حاجی اسماعیل سیاه نیز در چندین شعر خود آن‌را اداره‌ی سمبه نامیده‌است، بر صحت باب‌ه غفور اثر منفی گذاشته، کوچکترین وزش باد تخته پشتش را که سه صد ضربه چوب را تحمل کرده بود، ناراحت می‌ساخت. باب‌ه غفور بعد از آزادی از زندان ترک هنر نکرد، بلکه ترک حضور بزرگان گفت و همدم و جلیس توده‌های محروم گشت که خودش نیز یکی از آنان بود. او در اعیاد و جشن‌ها، مراسم‌های خوشی و عروسی‌های مردم شرکت می‌جست. در بازی‌های ضرب میل پهلوانان با توکل، باب‌ه شیر توله‌چی، خلیفه نظام شیرینی‌پز و مانند اینها در نواختن لاریه‌های پهلوانی سهم می‌گرفت و در شب‌های ماه مبارک رمضان برای رضانی‌خوانی عقب خانه‌های مردم می‌برآمد. و تا آخرین لحظه‌های عمرش نیز به‌این کار پرداخت. نگارنده‌ی این سطور هنرنمایی این هنرمند مردمی را صرف یک بار در سن پنج ساله‌گی در عروسی‌یی در گذر «جوی دمگاه» مندوی انار فروشی شهر کابل به‌یاد دارد. باب‌ه غفور که در آن هنگام بیش از هشتاد سال عمر داشت؛ چنان با انرژی و سرحال بود که گویی بیشتر از چهل سال ندارد. او با ریش سفید و اندامی لاغر؛ قیافه‌یی داشت که زیرکی از سر و صورتش می‌بارید. وی که درین محفل آهنگ تمثیلی ننه زنبورم گزید را به‌اجرا در می‌آورد، در اول با صدای بسیار خوش و ظریف و طرز دلنوازی که تا به همین لحظه طنین آن در گوشه‌های این قلم بازتاب دارد، خواند:

وای ننه جان! وای ننه جان!

ننه زنبورم گزید پشت بازویم گزید

و با خوانش این بیت واسکتش از تن بیرون کرده به‌دور انداخت. چون

خواند که

ننه زنبورم گزید پشت‌شانه‌ام گزید

پیرهن را از تن کشیده به دور انداخت؛ و به مالش شانه اش شروع کرد. به همین ترتیب با یادآوری قسمت‌های مختلف بدنش و اکت بسیار ماهرانه که انسان فکر می‌کرد به راستی زنبورش گزیده است، با پیچ و تاب خوردن تکه‌یی از لباسش را در می‌آورد و به دور می‌انداخت؛ و همه اهل آن مجلس مردانه می‌خندیدند. چون آخرین تکه‌ی لباسش باقی ماند می‌خواند:

ننه زنبورم گزید پشت پیدویم گزید

و چنین اکت می‌کرد که گویا می‌خواهد آخرین تکه‌ی لباسش را نیز کشیده، به دور اندازد که وکیل گذر شمعریزها صدا زد: بابه به لحاظ خدا این کار را نکنی! و بعد یک قطعه نوت پنج افغانیگی را به سویس پیش کرد. بابه پول را از او گرفته، جلوی یکی از حاضران که از روشنفکران نامور آن روزگار بود و مردم او را علم ناخدا می‌نامیدند - پسانها فهمیدم که او علم رشنو برادر اعظم رهنورد بود - ایستاده؛ همان بیت را تکرار کرد؛ و او نیز برایش یک قطعه دو افغانیگی داد. به همین ترتیب بابه جلوی یکایک از حاضرین مجلس ایستاده با این تهدید از ایشان پول جمع کرد. در مدت تقریباً "نیم ساعتی که بابه به اجرای این آهنگ پرداخت؛ اهل مجلس از خنده گرده‌های خویش را محکم گرفته بودند. کاکا مجید پهلوان که از مردان عیار طبیعت کابلست و بابه غفور از دوستان پدرش بود؛ می‌گوید که بابه غفور نیز دعوی عیاری داشت و خود را بازمانده‌ی کاکه‌های کابل می‌دانست؛ از همینرو تا اخیر عمر با جوانمردی زیست و ازدواج نیز نکرد. پهلوان مجید عقیده دارد که بابه غفور در آخرین سالیان دهه‌ی سی‌ام خورشیدی در حالیکه بیش از هشتاد سال عمر داشت، دیده از جهان فرو بسته است؛ ولی جناب داکتر عبدالقیوم بلال می‌گویند که ایشان مجالس بابه غفور را در سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ نیز به یاد دارند. امر مسلم اینست که بابه غفور باید در اواخر صدارت شهید محمد داوود و یا در آغاز دهه‌ی دموکراسی دیده از جهان فرو بسته باشد، زیرا ازین سالیان به بعد کسی

خاطره‌یی از او نقل نمی‌کند.

چی جای بدبختیست که ما بسیاری از مظاهر فرهنگ اصیل ملی خود را با روشنفکرنمایی و فرنگی‌مآبی خوار و زبون شمرده‌ایم؛ نه تنها در راه حفظ و اشاعه‌ی آنها اقدام نکرده‌ایم، بلکه امحای آن‌ها را سرعت نیز داده‌ایم که یکی از چنین موارد عدم توجه به هنر مقلدین بوده که تا کنون کسی حتی مقاله‌یی نیز در مورد آن ننوشته‌است و امروز مجبوریم که برای بدست آورد یک روایت نسبتاً "موثق سه، چهار قاره‌ی جهان را بییماییم، در حالیکه در داخل کشور گردآوری چنین معلومات موثق مثل نوشیدن آب آسان بود. ما به‌جای پرداختن به چنین مسایل برای شناخت بتهوفن آلمان را؛ و برای معرفی بره غلام علی خان هند و پاکستان را؛ و برای بازشناسی ام کلثوم مصر را گز و پل کرده‌ایم.

خاطره‌ی چنین هنرمندان محروم و از نظر افتاده جاودان باد که در روزگار زنده‌گی خویش تلاش داشتند نقش لبخندی را بر روی لبان هموطنان شان ترسیم کنند و چینی را از پیشانی همشهریان شان با ایجاد فرحتی بزدایند؛ و خود تحقیر و توهین بکشند؛ و جریان روزگار نیز از اثر کم لطفی همین هموطنان شان سیمای آنان را از خاطره‌ها فرو شوید.

به عنوان حسن ختام این نوشته آهنگی دیگری از گروه‌های مقلدان را درینجا می‌آوریم تا هنرمندان جوان ما هرچی بیشتر با هنر آنان آشنایی پیدا کرده باشند:

- همو مرغک را ندیدی؟

- کدام مرغک؟

- همو مرغک دم دراز بال سفید و تاج بلند، سینه پلنگی

به مثل گرگ جنگی

سر دالان اذانش

روی هوا مقامش

- همو روباه را ندیدی؟

- کدام روباه؟

- همو روباه‌ی که مرغک را برده بود. همو مرغک دم دراز بال سفید و تاج

بلند، سینه پلنگی

به مثل گرگ جنگی

سر دالان اذانش

روی هوا مقامش

- همو سگک را ندیدی؟

- کدام سگک؟

- همو سگکی که روباه را خورده بود. همو روباه‌ی که مرغک را برده بود.

همو مرغک دم دراز بال سفید و تاج بلند، سینه پلنگی

به مثل گرگ جنگی

سر دالان اذانش

روی هوا مقامش

- همو چوبک را ندیدی؟

- کدام چوبک؟

- همو چوبکی که سگک را زده بود. همو سگکی که روباه را خورده بود.

همو روباه که مرغک را برده بود. همو مرغک دم دراز بال سفید و تاج بلند،

سینه پلنگی

به مثل گرگ جنگی

سر دالان اذانش

روی هوا مقامش

- همو آتش را ندیدی؟

- کدام آتش؟

- همو آتشی که چوبک را سوخته بود. همو چوبکی که سگک را زده بود.
همو سگکی که روباه را خورده بود. همو روباهی که مرغک را برده بود. همو
مرغک دم دراز بال سفید و تاج بلند، سینه پلنگی

به مثل گرگ جنگی

سر دالان اذانش

روی هوا مقامش

- همو آوک را ندیدی؟

- کدام آوک؟

- همو آوکی که آتش را کشته بود. همو آتشی که چوبک را سوخته بود.
همو چوبکی که سگک را زده بود. همو سگکی که روباه را خورده بود. همو
روباه که مرغک را خورده بود. همو مرغک دم دراز بال سفید و تاج بلند، سینه

پلنگی به مثل گرگ جنگی

سر دالان اذانش

روی هوا مقامش

- همو مردک را ندیدی؟

- کدام مردک؟

- همو مردکی که آوک را خورده بود. همو آوکی که آتش را کشته بود.
همو آتشی که چوبک را سوخته بود. همو چوبکی که سگک را زده بود. همو
سگکی که روباه را خورده بود. همو روباه که مرغک را خورده بود. همو مرغک

دم دراز بال سفید و تاج بلند، سینه پلنگی

به مثل گرگ جنگی

سر دالان اذانش

روی هوا مقامش

- همو زنک را ندیدی؟

- کدام زنک؟

- همو زنکی که مردک را زده بود. همو مردکی که آوک را خورده بود. همو آوکی که آتس را کشته بود. همو اتشی که چوبک را سوخته بود. همو چوبکی که سگک را زده بود. همو سگکی که روباه را خورده بود. همو روباهی که مرغک را برده بود. همو مرغک دم دراز بال سفید و تاج بلند، سینه پلنگی

به مثل گرگ جنگی

سر دالان اذانش

روی هوا مقامش^{۱۱}

آهنگ‌های مقلدان در رادیو و یا کست‌های تجارتي ثبت نگردیده‌اند. یگانه هنرمندی که تعدادی ازین آهنگ‌ها را که صورت هراتی آنها هستند؛ مانند آهنگ رضانی، سرود بودنه، ترانه‌ی مرغک و آهنگ شتر را در سال ۱۳۴۶ در رادیو ثبت کرده است؛ غلام‌سخی هرویست که خود از مقلدان ولایت هرات بود. آهنگ‌های ثبت شده‌ی او با متونی که درینجا آورده شده اندک تفاوت‌هایی دارد که در جایش به‌مقابله‌ی آنها خواهیم پرداخت.





(ویګردها و توضیحات)

- ۱ - زنده‌یاد غلام حضرت کوشان در عهد جمهوریت محمد داوود (۱۳۵۲ - ۱۳۵۷ش) مقالتي مفید در باره‌ی دسته‌ی ساین قناد نوشته بودند که در یکی از شماره‌های مجله‌ی عرفان این دوره به‌نشر رسیده است. با تأسف که این نوشته‌ی معتنم به دسترس نگارنده قرار ندارد.
- ۲ - بینش، عبدالرشید. مردی که همه را می‌خندانند. بارقه‌های بینش. فریمونت کالیفرنیا: ناشر مؤلف. ۲۰۰۳. صص ۱۵۳ - ۱۶۲.
- ۳ - صفوی، سام میرزا. تحفه‌ی سامی. به‌تصحیح همایونفرخ. تهران: کتابفروشی علمی. ۱۳۴۵. صص ۲۵۰ - ۲۵۱.
- ۴ - واصفی، زین‌الدین محمود بن عبدالجلیل. بدایع الوقایع. به‌تصحیح الکساندر بلدروف و کوشش کمال عینی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۹ش. صص ۲۵۱/۲۵۰.
- ۵ - شعور، اسدالله. ترانه‌های مردم. نسخه‌ی تایپی چاپ نشده. ص ۱۴۶.
- ۶ - همان منبع. ص ۱۳۳.
- ۷ - بابای برق همان شاطری بود که انگلیس‌ها او را برای آوردن امیر عبدالرحمن از سمرقند به کابل؛ به‌آن دیار فرستاده بودند و او پس از کسب قدرت؛ وی را شاطرباشی دربارش مقرر کرد. و همو بود که در مرداخانی کابل در جلو در منزلش دارهایی برپا کرده بود و مخالفین سیاسی امیر را در آن حلق آویز می‌کرد.
- ۸ - طوریکه جناب استاد الفت آهنگ از قول پدرکلان شان چاچه فتح حکایت می‌کنند؛ استاد غلام سخی

بابهاک و نرنند

ربابی - برادر استاد شیدا - که او نیز لکنت زبان داشت، روزی در جمع هنرمندان دیگر در دربار امیر حبیب الله می نواخت. امیر از او چیزی پرسیده بود. چون او با لکنت جواب داد؛ امیر با افروخته گی دستور داد که او را به تنه ی درختی بسته کرده قمچین کاری کنند. چون نسقچیان فرا رسیدند او فریاد زد که اول گناهم را بگوئید و بعد به دارم بکشید. چون امیر دید که او باز هم با لکنت حرف می زند فهمید، که او تقلید حرف زدن وی را نکرده، بلکه خود با چنان مشکلی روبروست؛ ازینرو امر کرد رهایش کنند.

۹ - شاید این ماده تاریخ در زیر تأثیر ماده ی تاریخ وفات سید نورمحمدشاه فوشنجی صدراعظم امیر شبرعلیخان سروده شده باشد که کسی از مخالفینش گفته بود:

یک کلب و دو خوک زان یکی کم تاریخ وفات صدراعظم

۱۰ - نمود هراتی این آهنگ را که مقلد معروف هرات غلام سخی هروی در سال ۱۳۴۶ در رادیو افغانستان

به ثبت رسانیده، چنینست:

شتر به چمن با بلندی یه

چشمان شتر آینه برقی یه

شتر به چمن با بلندی یه

کله ی شتر کله گندی یه

شتر به چمن با بلندی یه

گردن شتر کج کلنگی یه

شتر به چمن با بلندی یه

کوهان شتر باره بندی یه

شتر به چمن با بلندی یه

پا های شتر راروندی یه (راه رونگی)

شتر به چمن با بلندی یه

سینه ی شتر تخته سنگی یه

۱۱ - مختارحسین برادر کوچک استاد سرآهنگ که در عهد حاکمیت حزب به اصطلاح دموکراتیک خلق

آهنگ های مود روز را شکل سیاسی می داد؛ این آهنگ را چنین ساخته بود:

- همو گاوک را ندیدی؟

- کدام گاوک؟

- همو گاوکى که بېرک را کوفته بود.

- کدام بېرک؟

- همو بېرک که خروتک را روفته بود.

- کدام خرتک؟

- او خروتک که ترک را کشته بود.

- کدام ترک؟

- همو ترکی که کلک را کشته بود

- کدام کلک؟

- همو کلکى که کلک را زده بود.

خرتک شکل اختصار یافته‌ی خروتک است که به صورت اسم تصغیر بکار برده شده است، زیرا که حفیظ الله امین از طایفه‌ی خروت بود.

